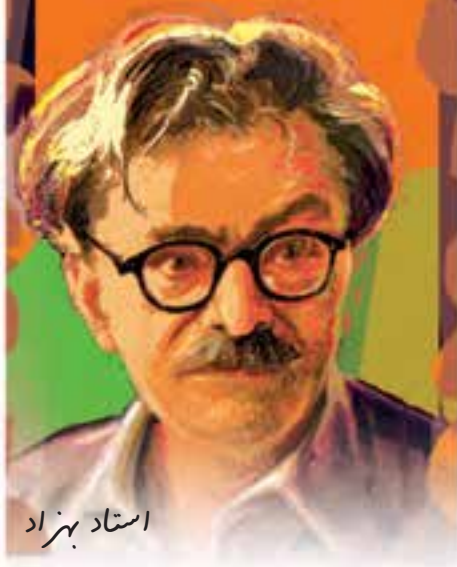




## اخلاق فردی و اجتماعی

## این کوزه باسیم



استاد بهزاد

می‌گویند جوینده یابنده است؛ یعنی، اگر تصمیم بگیریم، تلاش کنیم و ناامید نشویم، سرانجام روزی به آرزوها و خواسته‌های خود می‌رسیم.

می‌گویند گنج بدون رنج به دست نمی‌آید. همه‌ی کسانی که نام آنان را با احترام یاد می‌کنیم و پس از گذشت قرن‌ها هنوز فراموششان نکرده‌ایم، مردان و زنانی هستند که با کوشش و پشت‌کار به جایی رسیده‌اند.

مطالعه‌ی زندگی بزرگان و دانشمندان نشان می‌دهد که آنان با اعتماد به خود، پایداری در کارها،

تحمل سختی‌ها و اراده‌ی استوار، به موفقیت رسیده‌اند.

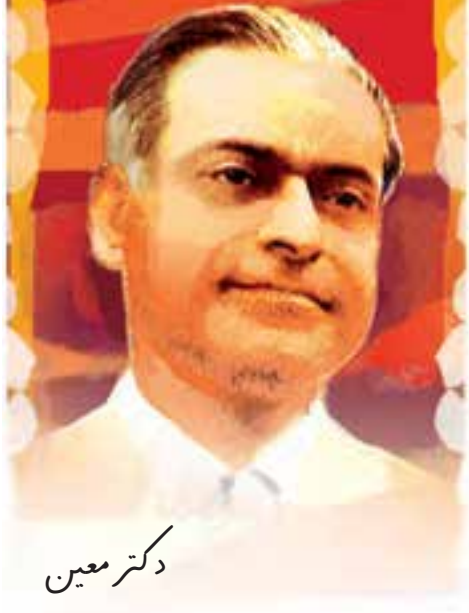
افلاطون، دانشمند بزرگ یونان قدیم، وقتی در مصر به مطالعه مشغول بود، خرج خود را از راه

روغن فروشی به دست می‌آورد.

ابونصر فارابی، یکی از دانشمندان بزرگ ایرانی، هنگام تحصیل چنان تنگ‌دست و بی‌چیز بود

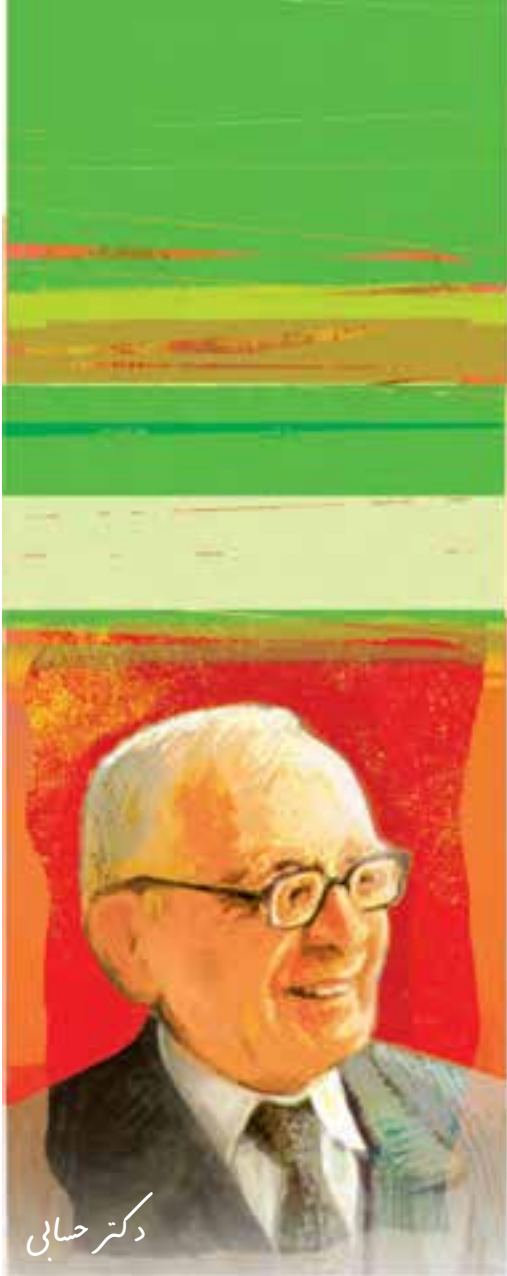


آیت الله مرعشی



دکتر معین

که توانایی نداشت شمع یا چراغی فراهم آورد تا شب هادر روشنایی آن درس بخواند. حسین بهزاد، نقاش و مینیاتورساز ایرانی، از هشت سالگی که پدر خود را از دست داد، مجبور به کار در یک کارگاه شد و در همان حال، همین که فرصتی پیدا می کرد، به مطالعه و نقاشی می پرداخت. او سرانجام بر اثر این اراده و پشت کار، به اوج شهرت و افتخار رسید. آیت الله العظمی مرعشی با تحمل رنج و سختی و تلاش فراوان، هزاران نسخه کتاب خطی ارزشمند را خرید تا بیگانگان آن ها را به غارت نبرند.



فرهنگ معین که یکی از بهترین فرهنگ‌های لغت فارسی است، حاصل بیست سال تلاش شبانه‌روزی دکتر محمد معین و جمع‌آوری حدود یک میلیون و سیصد هزار برگه‌ی یادداشت است که او تهیه کرد.

دکتر حسابی باشکیمیابی در مشکلات، مطالعه‌ی فراوان و کوشش خستگی‌ناپذیر به شخصیتی جهانی تبدیل شد.

آیامی دانید قسمتی از سیاره‌ی زهره به نام دکتر آذر اندامی، پزشک دل‌سوز ایرانی نام‌گذاری شده است؟ این بانوی ایرانی در هنگام شیوع

وبا، به یاری مردم شتافت و با تولید واکسن، جان هزاران انسان را نجات داد.

آیا ما نیز برای رسیدن به فردایی بهتر و آینده‌ای زیباتر و ایرانی آبادتر، راه این بزرگان را خواهیم

پیمود؟

سعدی شاعر بزرگ ایرانی می‌گوید:

مزد آن گرفت جان برادر، که کار کرد

نابرده رنج، گنج میسر نمی‌شود



۱. نام کدام شخصیت‌های بزرگ در این درس آمده است؟
۲. مردان و زنان بزرگ چه ویژگی‌هایی دارند؟
۳. برای رسیدن به موفقیت چه باید کرد؟
۴. ....

توانایی یعنی توانا بودن	←	یی	+	توانا
شکیبایی یعنی شکیبا بودن	←	یی	+	شکیبا
	←	یی	+	کوشا
دانایی یعنی دانا بودن	←	.....	+	.....

## الف

مریم درس خواند.

مریم حالا درس می‌خواند.

مریم درس خواهد خواند.

این سه جمله چه فرقی با هم دارند؟ در جمله‌ی اول، کار (فعل) در گذشته انجام شده است. فعل جمله‌ی دوم در حال، انجام می‌شود و فعل جمله‌ی سوم در آینده انجام خواهد شد. زمان را با نمودار می‌توان نشان داد:

آینده (مستقبل)	حال (مضارع)	گذشته (ماضی)
مریم درس خواهد خواند.	مریم درس می‌خواند.	مریم درس خواند.

## ب

به فعلی که در زمان گذشته انجام شده باشد، **ماضی**، به فعلی که در زمان حال انجام گیرد، **مضارع** و به فعلی که در زمان آینده انجام خواهد شد، **مستقبل** یا **آینده** می‌گویند.

۱. سرگذشت یکی از انسان‌های موفق را که می‌شناسید، برای دوستان خود در کلاس تعریف

کنید.

۲. آیا فقط با خواستن می‌توان به همه چیز رسید؟
۳. درباره‌ی این جمله گفت‌وگو کنید: «عاقبت، جوینده یابنده است.»



## فعالیت‌های ویژه

۱. کتابی را که در آن سرگذشت یک انسان موفق نوشته شده است، انتخاب کنید و در کلاس بخوانید.
۲. گوشه‌ای از زندگی یکی از دانشمندان را به صورت نمایش اجرا کنید.





## خدمت به مردم، عبادت است

چه دوست داشتنی و عزیزند آنان که برای آرامش دیگران از آرامش خویش می‌گذرند.

چه خوب و صبورند مردان و زنانی که از خواب شیرین شبانگاه چشم می‌پوشند تا مردم خوابی آرام داشته باشند.

چه عزیز و محبوب اند دست‌هایی که مهربانی می‌شناسند و گرمای محبت به قلب‌ها می‌دهند و امید به آینده را در سینه‌ها روشن نگاه می‌دارند.

گاه صدای آذیر می‌شنویم و درمی‌یابیم که حادثه‌ای رخ داده است و کسانی بی‌تابانه منتظر





ملک اند. ماشین آتش نشانی می رسد؛ آمبولانس به کمک می آید؛ نیروهای امداد با سرعت و دقت و شجاعت قدم به میدان می گذارند و انسانی را از دل آتش، از زیر آوار یا صحنه ای خطرناک بیرون می آورند.

در دورترین نقاط کشورمان، در مرزهای آبی و خشکی، مردانی هستند که به پاسداری از این سرزمین بزرگ و الهی می پردازند تا آسیبی بدان نرسد. چه بسیار مردان و زنان گم نامی که عاشقانه و دل سوزانه تلاش می کنند و صادقانه و پرشور برای آبادانی و پیشرفت این کشور می کوشند.

چرخ کارخانه های چرخد؛ شالیزارها سرسبز و خرم و کشتزارها با طراوت و پر محصول اند. مدارس و دانشگاه ها پر از زمزمه ی درس و دانش اند. در جاده ها و شهرها، در کوه و دشت،

در اعماق معادن و حتی در اوج آسمان، انسان‌های شریف و خدمت‌گزار کم نیستند.  
ما آبادانی و پایداری و عظمت ایران را مرهون کوشش و فداکاری این مردان و زنان  
می‌دانیم.

خوبان همیشه بوده‌اند و خواهند بود. به گذشته‌ها بنگرید؛ نیاکان ما چه عاشقانه و صادقانه راه‌ها  
ساخته‌اند، مدارس، مساجد، درمانگاه‌ها و آب‌انبارها بنا و آن‌ها را وقف مردم جامعه کرده‌اند.  
هم‌اکنون نیز در همه جای این سرزمین پهناور، نیکوکاران و خدمت‌گزاران، بی‌هیچ چشم‌داشتی،  
به سعادت و سلامت و پیشرفت فرزندان ایران بزرگ می‌اندیشند و در این راه از هیچ تلاشی  
فروگذار نمی‌کنند.

آیا مدرسه‌هایی را که خیرین مدرسه‌ساز برای دوستان شما ساخته‌اند، دیده‌اید؟ شاید شما هم در یکی  
از همین مدارس درس بخوانید. این انسان‌های نیکوکار و دل‌سوز را اگر در زمین، کسی نشناسد، در  
آسمان، فرشتگان آن‌ها را می‌شناسند.

اینک می‌توان پرسید که در مقابل این همه گذشت، ایثار و فداکاری چه باید کرد؟ آیا آماده‌ایم  
که در آینده، ما نیز هم چون این مردان و زنان، گام‌هایی در راه سعادت، شادکامی و بهبود زندگی  
دیگران برداریم؟



۱. در درس به چه شغل‌هایی اشاره شده است؟
۲. آیا منظور از کار نیک فقط همین کارهایی است که در درس آمده است؟
۳. جمله‌ی «اگر در زمین، کسی انسان‌های نیکوکار را شناسد در آسمان فرشتگان آن‌ها را می‌شناسند» یعنی چه؟
۴. ....

### الف

به این جمله‌ها دقت کنید:  
 او کودک را روی صندلی **نشاند**.  
 او نهالی در باغچه **نشاند**.  
 زنان ایرانی، پرچم جمهوری اسلامی را بر فراز قلّه‌ی اورست **نشاندند**.  
 در هر جمله، **نشاندن** معنای خاصی دارد. آیا می‌توانید معنای هر یک را بگویید؟

### ب

معدن‌ها	معادن	معدن
مدرسه‌ها	مدارس	مدرسه
نقطه‌ها	نقاط	نقطه

کلمه‌های معادن، مدارس و نقاط جمع عربی هستند که در فارسی هم به کار می‌روند.

گزاره	نهاد
ابرها را برد.	باد
زمین را می‌شوید.	باران
او را می‌شناسم.	من

در این جمله‌ها بعد از کلمه‌ی ابرها، زمین و او، «را» آمده است. به کلمه‌هایی که بعد از آن‌ها «را» بیاید، **مفعول** می‌گویند.

همان‌گونه که می‌بینید، مفعول جزئی از گزاره است.

در جمله‌های زیر، مفعول را پیدا کنید.

من پاییز را جارو می‌کنم؛ زمستان را پارو می‌کنم؛ تابستان را می‌شویم تا همیشه بهار باشد.

## گفت و شنود

۱. به جز کسانی که در درس گفته شد، چه کسان دیگری به جامعه خدمت می‌کنند؟
۲. «خدمت به مردم، عبادت است» یعنی چه؟
۳. در محل زندگی خود، چه کسی را می‌شناسید که خدمتی بزرگ به جامعه کرده باشد؟



۱. داستان زندگی یکی از بزرگان را در کلاس بخوانید.
۲. گوشه‌ای از زندگی آن بزرگ را در کلاس نمایش دهید.




## توئیکی می کن و در دجله انداز

خلیفه‌ی بغداد، غلامی داشت به نام فتح. فتح بسیار نجیب و درست کار بود. از همین رو، خلیفه او را به فرزندی پذیرفته بود و وی را از فرزند خود نیز عزیزتر می‌داشت. روزی خلیفه فرمان داد که فتح شنا کردن بیاموزد. ملاحانی کارآموده آمدند تا در دجله به او شنا بیاموزند. با آن که فتح شنا کردن را به خوبی نیاموخته بود ولی چنان وانمود می‌کرد که همه چیز را آموخته است. تا این که یک روز تصمیم گرفت به تنهایی و بدون استاد، برای شنا به دجله برود.

فتح نزدیک به آب رسید و بایک جست خود را به میان رود انداخت.

جریان تند آب او را با خود بُرد. فتح، دست و پایی زد اما فایده نداشت. پس، خود را به رودخانه سپرد و همراه آب رفت.

رود می‌غرید و می‌خروشید و فتح را با خود می‌برد. او پس از آن که مدتی همراه جریان آب پیش رفت، در کناره‌ی رود به حفره‌ای رسید که موج در دیواره‌ی آن ایجاد کرده بود. به سختی، خود را به آن حفره انداخت و همان جا نشست و با خود گفت: «تا خدای تبارک و تعالی چه بخواهد؛ به هر حال، از مرگی سخت جان به در بردم.»

A young girl with brown hair, wearing a red swimsuit, is diving into the blue sea. The water is depicted with many blue and white brushstrokes, suggesting movement and depth. In the background, a sandy beach with several palm trees is visible under a clear sky.

فخ هفت روز آن جا ماند. روز اول وقتی به خلیفه خبر رسید که فخ در آب  
دجله رفته و بازنگشته است؛ از تحت به زیر آمد و بر خاک نشست و گفت: «هر که  
فخ را مرده بیابد و بیاورد، او را هزار دینار عطا کنم.» و سوگند یاد کرد که «تا زمانی که فخ  
را نزد من نیاورند و من او را نبینم، طعام نخورم.»

ملاحان به آب زدند. با جریان تند آب غوطه خوردند. شنا کردند و در پی یافتن  
فخ، لحظه ای از پای ننشستند. هیچ کس به زنده بودن فخ امیدى نداشت تا آن که هفت روز  
گذشت.

در هفتمین روز، اتفاقاً یکی از ملاحان به حفره ای که فخ به آن پناه برده بود، رسید، و فخ  
را سالم و سلامت در آن جا دید. شادگشت و گفت: «همین جا منتظر باش تا قایق بیاورم و تو را  
نجات دهم.»

آن گاه شتابان نزد خلیفه آمد و گفت: «ای خلیفه! اگر فخ را زنده بیاورم، مرا چه عطا دهی؟»  
گفت: «پنج هزار دینار به تو خواهم داد.»  
ملاح فریاد کشید: «یافتش، زنده!»

قایق را بردند و فتح را زنده و سالم نزد خلیفه آوردند. خلیفه به قول خود عمل کرد و آن چه وعده داده بود، به ملاح بخشید؛ پس به وزیر دستور داد: «به خزانه برو و از هر چه در آن جا هست، نیمی را به شکرانه‌ی سلامتی فتح بین فقرا تقسیم کن.» سپس، به خادمان دربار گفت: «نان و طعام آورید که فتح، هفت روز است لب به غذا نزده.»

فتح گفت: «یا خلیفه! من سیرم.»

خلیفه گفت: «مگر از آب دجله سیری.»

گفت: «نه، من در این هفت روز گرسنه نمانده‌ام؛ چرا که هر روز بیست نان در سینی بزرگی روی آب شناور می‌شد و من آن سینی را با هر زحمتی بود، به طرف خود می‌کشیدم و دو یا سه نان از آن می‌خوردم. روی هر نان نوشته بود: «محمد بن الحسین الاسکاف؛ برای همین سیر و زنده مانده‌ام.»

خلیفه با شنیدن ماجرای که بر فتح گذشته بود، فرمان داد تا در تمام شهر ندا دهند: «مردی که در دجله نان می‌افکند، کیست؟ به دربار بیاید. خلیفه قصد سپاس‌گزاری از او را دارد.» فرمان اجرا شد؛ روز بعد مردی به دربار آمد و گفت: «من آن کسی هستم که در دجله نان می‌افکند.»

خلیفه گفت: «نشانی بده تا باور کنم درست می‌گویی.»

مرد گفت: «نشان آن که نام من روی هر نانی نوشته شده است.»

خلیفه گفت: «نشانی را درست گفתי؛ حال بگو بیستم چند وقت است که در دجله نان

می‌افکنی؟»



مرد گفت: «یک سال است.»

پرسید: «مقصود تو از این کار چه بود؟»

مرد پاسخ داد: «شنیده بودم که نیکی کن و به رود انداز تا در زمانی نامعلوم پاداش کار نیکت را بگیری و من نیز چنین کردم. آن چه داشتم نان بود. هر روز تعدادی نان را در سینی بزرگ می گذاشتم و به آب روان رود می سپردم.»

خلیفه گفت: «به آن چه شنیده بودی، عمل کردی و حال پاداش نیکی ات را خواهی گرفت.»

خلیفه به آن مرد، در نزدیکی دروازه ی بغداد، چند قطعه زمین بخشید. مرد بر زمین های خود کار می کرد و از ثروت خویش به نیازمندان می بخشید.

کتاب قابوس نامه

بازنویسی مرجان کشاورز





## درک و دریافت

۱. چرا فتح پس از هفت شبانه‌روز در دجله زنده ماند؟
۲. چرا ملاح پس از پیدا کردن فتح، او را با خود نیاورد؟
۳. پیام این درس چیست؟
۴. ....

## واژه آموزشی

هفتمین روز	روز هفتم
اولین روز	روز اول
دهمین نفر	نفر دهم
.....	هواپیمای چهارم
.....	.....

## نکته‌ها

درسی که خواندید، از کتاب قابوس‌نامه انتخاب و دوباره به زبان ساده و امروزی نوشته شده است. به این نوع نوشته، **بازنویسی** می‌گویند.

آغاز همین داستان را از قابوس‌نامه می‌خوانیم:

و چنین شنودم که بدان روزگار که متوکل خلیفه بود به بغداد، وی را بنده‌ای بود فتح‌نام. سخت نجیب و روزبه بود و همه‌ی هنرها و ادب‌ها آموخته بود و متوکل وی را به فرزندی پذیرفته بود...

اکنون متن قابوس‌نامه را با متن درس مقایسه کنید و بگویید:

۱. آیا در بازنویسی، همان کلمه‌های قدیمی به کار برده شده است؟
۲. آیا جمله‌بندی‌های هر دو مثل هم است؟

۱. آیا کار نیک، پاداش آنی و فوری دارد؟
۲. آیا شما تاکنون کار نیکی انجام داده‌اید که پاداش آن را گرفته باشید؟
۳. اگر به جای نویسنده بودید و می‌خواستید پایان داستان را بنویسید، فتح را چگونه نجات می‌دادید؟

فعالیت‌های ویژه

۱. یک نمونه از داستان‌های کهن را در کلاس بخوانید.
۲. یکی از کارهای نیک را به صورت نمایش بی‌صدا (پانتومیم) اجرا کنید.



## چشمه و سنگ

به ره گشت ناگه به سنگی دچار  
 «کرم کرده، راهی ده ای نیکبخت»  
 زدش سیلی و گفت: «دور ای پسر!»  
 که ای تو، که پیش تو جنم زجای؟  
 به کندن دراستاد و ابرام کرد  
 کز آن سنگ خارا رهی برگشود  
 به هر چیز خواهی کماهی رسید  
 که از یأس جز مرگ ناید به بار  
 شود سهل پیش تو دشوارها

ملک الشعرا «بهار»

جدا شد یکی چشمه از کوهسار  
 به نرمی چنین گفت با سنگ سخت:  
 گران سنگ تیره دل سخت سر  
 «مجنبیدم از سیل زور آزمای»  
 نشد چشمه از پاسخ سنگ، سرد  
 بسی کند و کاوید و کوشش نمود  
 ز کوشش به هر چیز خواهی رسید  
 برو کارگر باش و امیدوار  
 گرت پایداری است در کارها



## نور

در روزگاران قدیم، شخصی به شهری وارد شد. او در آن شهر، دوست و آشنایی نداشت. تصمیم گرفت در خانه‌ای را بزند. به نخستین خانه که رسید، در زد. پیرمردی در را باز کرد و پرسید: «چه می‌خواهی؟».

مسافر گفت: «غریبم، در این شهر کسی را ندارم و جایی را نمی‌شناسم که شب را در آن جا بمانم».

پیرمرد گفت: «بیا داخل. مهمان، حبیب خداست. درِ خانه‌ی من شب و روز به روی مهمانان باز است».

مسافر هنگام همراهی با پیرمرد، متوجه شد او نابینا است. اما وقتی وارد خانه شد، قرآن بزرگی را به صورت گشوده، روی رحل قرآن دید که وسط خانه قرار داشت. از پیرمرد پرسید: «تو در این خانه تنها زندگی می‌کنی؟».

پیرمرد پاسخ داد: «بله، من تنها زندگی می‌کنم».

مرد خیلی تعجب کرد و با خودش گفت: «او که نابیناست و نمی‌تواند قرآن را از روبخواند، پس برای چه این قرآن روی رحل، گشوده است؟».

می‌خواست قضیه را از پیرمرد بپرسد، ولی خجالت می‌کشید. بنابراین صبر کرد و چیزی درباره‌ی قرآن گشوده از میزبان خود نپرسید، شام را خوردند و خوابیدند. نیمه شب، مهمان با شنیدن زمزمه‌ای از خواب بیدار شد، کمی دقت کرد، دید که آوای خوش قرائت قرآن می‌آید. با تعجب در بسترش نشست و گوش فرا داد.

نیمه شب، آوای قرآن را شنید

جست از خواب آن عجایب را بدید

مهمان از جای برخاست و در تاریکی به طرف صدا رفت. وقتی به پیرمرد نابینا رسید، دید که او پشت رحل قرآن نشسته است و قرآن می‌خواند. در دلش گفت: «نکند این پیرمرد نابینا نباشد و دارد نقش نابینایان را برای من بازی می‌کند!». جلوتر رفت و با دقت بیش‌تری قرآن و پیرمرد را نگریست، با صحنه‌ای عجیب روبه‌رو شد، کاسه‌ی صبرش لبریز شد و دیگر نتوانست صبر کند، پرسید: «چگونه قرآن می‌خوانی و با انگشت کلمات را نشان می‌دهی؟».

پیرمرد نابینا گفت: «این که تعجبی ندارد. من قرآن می‌خوانم و وقتی کسی قرآن می‌خواند، با انگشت خود آن کلمه‌ها را دنبال می‌کند».

مهمان گفت: «از این تعجب کردم که تو با چشم‌های نابینا چگونه قرآن می‌خوانی؟! به من بگو سرّ این کار در چیست؟».

میزبان نابینا گفت: «راستش، علاقه‌ی خواندن قرآن و حفظ آیات خدا پیوسته در دلم بود،



ولی نابینایی باعث می‌شد که نتوانم قرآن بخوانم. تا این که شبی از خدا خواستم به من کمک کند تا من هم بتوانم مثل دیگران قرآن بخوانم.»  
مهمان با تعجب پرسید: «یعنی می‌گویی خداوند شفایت داد و بینایی را به چشمانت برگرداند؟»

میزبان گفت: «نه، مگر نمی‌بینی که من هم چنان نابینایم!»  
مهمان گفت: «می‌بینم و حیرت من هم از همین است!»  
پیرمرد نابینا گفت: «من از خداوند متعال خواهش کردم و گفتم: پروردگارا قدرتی به من عطا فرما که بتوانم قرآن بخوانم؛ خواندن قرآن را دوست دارم.  
خدای مهربان، امیدواری و نیت پاک مرا دید و دعایم را برآورده ساخت.»

مهمان، از این همه لطف و کرم خداوند بزرگ در حقّ آن پیرمرد، کمی به فکر فرو رفت و از روی شگفتی گفت: «اللّٰه اکبر!».

آن گاه، میزبان نابینا ادامه داد: «از آن به بعد هر وقت که پشت رحل قرآن می‌نشینم، می‌توانم به آسانی قرآن بخوانم».

در این جا بود که پیرمرد نیز سرش را پایین انداخت و دیگر چیزی نگفت. سکوتی سنگین در دل شب بر فضای خانه‌ی پیرمرد چیره شد. پس از آن، ناگهان پیرمرد آهی از دل برکشید و گفت: «خداوند بزرگ از همه‌ی کارهای آشکار و نهان ما آگاه است، اگر انسان همه‌ی امور را از سوی حق بدانند و به او تکیه کند، می‌تواند کارهای شگفت و بزرگی انجام دهد که عقل ما آن‌ها را درک نمی‌کند. مثل همین قرآن خواندن من».

مهمان هم پس از شنیدن این سخنان، به سجده افتاد و شکر خدای را به جا آورد و گفت: «وای بر آنان که چشم بینا دارند و از این نعمت بزرگ الهی استفاده نمی‌کنند».

از خدا جوییم توفیق ادب                      بی ادب محروم شد از لطف رب

قصه‌های شیرین مثنوی مولوی،

بازنویسی جعفر ابراهیمی (شاهد) با اندکی تغییر